



گر به می شوم، آه و اشک می شوم که دستنام را رها نکنی. عاجزانه و با تضرع از تو می خواهم که دستنام را رها نکنی. من کودکِی بیش نیستم و بازار پر رنگ و لعاب دنیا هر لحظه در دعوتی نو مرا به سوی خود می خواند. بارالها نگذار جاذبه های دنیا قلبم را در گرداب باز نشدنی خود فرو ببرد. بارالها مرا از مهر مبارک خود سیراب کن.

تو سرخرگی، من مویرگم...

بی تو من سیاهرگ می شوم

حسن فرامرز

مثل گیاهی سبز و ترد در من می روید. از دهلیزها و بطن های من بالا می آید و چهار الله اکبر می شود. و من چهار تکبیر می زنم بر هر آنچه که هست، و من می شنوم که الله اکبر می گوید قلبم، و من می شنوم می گوید آنکه به بزرگی رسید فهمید ذره است. می شنوم که می گوید و آنکه بزرگ تر شد دانست ذره هم نیست. من می شنوم که قلبم می گوید کمتر از ذره ننی پست مشو عشق بورز. و من می شنوم که الله اکبرها در قلب من مطلع غزل می شود. مطلع هزار دشمنم را می کند قصد هلاک/ گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک/ مرا امید وصال تو زنده می دارد/ و گرنه هر دم از هجر توست بیم هلاک. یا تو که هستم قلبم مطلع و جولانگاه لسان غیب می شود. حافظ می شوم. پر می شوم از غزل های ناب. پر می شوم از طفیل هستی عشقت آدمی و پری/ ارادتی بنما تا سعادت بیبری.

آه! تو مثل لیلوفر و پیچک دور تا دور قلب من می پیچی و بالا می آیی. بیش چشمانم می بینم که چگونه الله اکبر در من غزل می شود. چگونه از لبان من بیرون می آید که تو خود حجاب خودی حافظ از من برخیز. چگونه پر می شوم از فالله خبر حافظ و هوارحم الراحمن. چیزی در قلبم گواهی می دهد که تویی، رگ و ریشه حیات تویی، هیاهوی بازار دنیا تویی و تو با روح و آب حیات در یک لحظه یکی شده ای. اگر می توانستی از میان برخیزی... اگر می توانستی از پر کنی از میان برخیزی... اگر بتوانی پوست ها را بتکانی، اگر بتوانی یا مقلب القلوب و الابصار شوی، اگر بتوانی قلبت را پر کنی از یادبر اللیل و النهار، اگر بتوانی قلبت را بکشانی به دروازه های یا محول الحول و الاحوال، اگر بتوانی حول حالنالی احسن الحال شوی، اگر بتوانی به مهر نه به کین خنجر یکشی بر سر پرده های شیطان، آنگاه با آب حیات یکی خواهی شد، آن وقت خواهی دید که رگ های دیگر جوی و رود خون نیست، آن گاه خواهی دید رگ های بر که و باران است. پس حبه قند قلبت را گلوگیر نکن، این حبه به آب که برسد آب را تطهیر می کند. گلوگیر نکن این حبه را، گلوگیر نکن این دانه های انگور را که در قلب تو یک نفس از غره کی تا میوزی پیشی رفته اند. گلوگیر نکن الله اکبرها را، بگذر از این الله اکبرها تا کستان های جان تو را بر از خوشه های انگور کنند.

صدایی در گوش من می خواند: ایک نعبید و ایک نستعین. عهدی از تو می گیرد وسط ملاقات. پای کاغذی را باید امضا کنی. آیت مهدی و ایک نستعین بار خدا یا فقط تو را سزاوار پرستش یافته ام و فقط از تو می شنوم می جویم. انی لا احب الاقلین. پرورد گار! تو خود شاهی که افتاب و ماه و ستاره های جهان و جان را تو می آوری و تو می ری، بارالها شاهی که تو ما و ما را به طلع و غروب می رسانی.

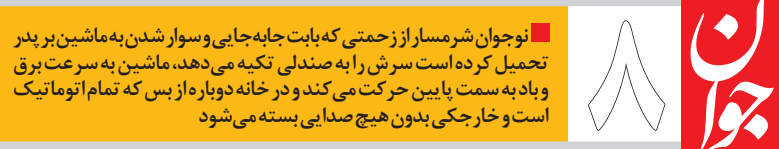
قلب که آرام می زند، وقتی جهان چنده رام نگاه تو شده است بدان که کسی بر تو رحم آورده است. جایی کسی تو را دعا کرده است و حالا قلب تو تجسم الابد کر الله تعالی. این طلعن القلوب است فقط با یاد آن بی نشان محض است که دل های مضطر و مضطرب آرام می گیرد. یا نور المستوحشین فی الظلم! ای نور ترسیدگان در تاریکی، یارب آن آهوی مشکین به ختن بارسان. بار خدا یا مگذار آهوی قلب صبا در چراگاهها و شکار گاه های شیطان بچرخد و بچرد. یارب هر که از شیطان خورد خورده شد. بارالها! رحم آور بر ما و مگذار مادر موربانه های دامان شیطان خورده شویم.

قلب که آرام می زند بدان که وارد دار قرار شده ای بدان که نعلیت را از خالغ کرده ای و وارد سرزمین مقدس طوی شده ای. قلب که آرام می زند، وقتی نفس می کشی و نفس هایت را در ریحان می شود بدان تو مظهر سکنه ای و مخاطب قرار گرفتای که یا اینها النفس المطمئنه ارجی. تو بر می گردی، مبارک و گوار باد این خطاب رحمانی تو تو از شادی در پوست خود نمی کنی. تو مخاطب این آیه قرار گرفته ای، به صلح درون که برسی یعنی وارد سرزمین قرار شده ای، اینجا با بی نشان محض قرار گذاشته ای او که تو را نشانده است و نشات می دهد اما بی نشان محض است. یا اینها النفس المطمئنه ارجی! ای ربک، راضیه مرضیه، داخل فی عبادی و داخلی جنتی.

بهشت از ما دور نیست. جام جم از ما دور نیست. او از رگ گردن به ما نزدیک تر است. جام جم در درون توست، گمشده همه ما در درون ماست، فانوس ها و راهها و جاها در درون ماست. آن گوی بلورین عالم تاب که جهان را خود شدای، اینجا با بی نشان ماست. سال ها دل طلب جام جم از ما می کرد/ او آن چه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد/ گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود/ طلب از همشدگان دل دریا می کرد.

باید که دوباره بچویی تا بیایی. باید که دوباره بچویم تا بیایم. باید که دوباره بچویم تا بیایم. باید که دوباره غواصی کنی، باید دوباره در بزنی، آن قدر باید غوص کنی آنقدر باید بگویی الفتو الفتو الفتو خلصنا من النار یارب تا صدای تو شنیده شود. صدای تو از همان یارب اول شنیده شده است. او می شود. سوگند به جان پاک مصطفی در دانه دو عالم که او سمیع است و صدای ناله ها و تضرع های بندگانش را می شنود، اما گاهی همان جا پاسخ نمی دهد. با یک بار کوفتن جواب نمی دهد. پاسخ نمی دهد که تو بیشتر بیایی. جواب نمی دهد که تو بیشتر بگویی. جواب نمی دهد که تو بیشتر در این بحر - آن بحر که هیچش کناره نیست/ آن جا به جز آن که جان بسپارند چاره نیست - غوص کنی، بیشتر فرو بروی در آب مبارک حیات و جان و قلبت را غسل کنی. دوست دارد بار این آشفتگی/ کوشش بیهوده به از خفتگی.

عجله می کنی، می خواهی زود برسی. از حال می روی. از حال که مدار هستی است بیرون می روی. عجله نکن!



تجربه معلم خصوصی شدن در محله های ثروتمندان

من سربازان هخامنشی خانه را می دیدم تو آن نوجوان ۱۴ ساله بیمار را



یاسمن بلوردی

هن هن کنان سربالایی طاقت فرسا را در می نوردد، یک چشمش به پلاک خانه هاست، چشم دیگرش محو تماشای معماری زیبای خانه هاست. اگر ساکنان این خانه ها زندگی می کنند پس ما چه کار می کنیم؟ تفاوت از زمین تا آسمان است. ای کاش غروب بود و می توانستم ببینم آیا ساکنان این محله هر روز نظاره گر خانه نشینی خورشیدی همچون خورشید محله ما هستند یا خورشید دیگری در اینجا طلوع و غروب می کند؟! این افکار درهم و برهم ذهنش را به بازی گرفته است و رهایش نمی کند. ساختمانی عظیم با درهای آهنین بزرگ و دو سرباز هخامنشی که عجیب به سربازان واقعی شباهت دارند و در دو سوی در خشکشان زده است تا از این خانه پادشاهی نما حفاظت کنند. در ذهنش در خانه خودشان و هم محله ای هایشان را تجسم می کند، اگر چه اهنی است اما بدون داشتن تکیه گاهی همچون این سربازان استوار، سال هاست حافظ حریم ساکنان خانه هاستند.

پلاک ۱۴ یا لایه لای برگ در ختان جلوی خانه خودنمایی می کند و نوید به مقصد رسیدن را می دهد. نفسی عمیق می کشد و طنین رنگ را در هوا به صدا در می آورد. آشکارا و معترضانه سر به سوی آسمان می گیرد و گله مندانه نجوا می کند که چرا او در چنین محله و چنین خانه هایی روزگار نمی گذراند؟ اصلاً



پلاک ۱۴ یا لایه لای برگ در ختان جلوی خانه خودنمایی می کند و نوید به مقصد رسیدن را می دهد. نفسی عمیق می کشد و طنین رنگ را در هوا به صدا در می آورد. آشکارا و معترضانه سر به سوی آسمان می گیرد و گله مندانه نجوا می کند که چرا او در چنین محله و چنین خانه هایی روزگار نمی گذراند؟ اصلاً چرا او را به چنین جاهایی می کشاند که ببیند و گله مند شود؟ تدریس به فرزند عزیز کرده این خانه را بهانه خوبی برای به رخ کشیدن عظمتش نمی داند و عجیب شاکی است. اصلاً صدای باز شدن در خانه را نمی شنود از بس که در خانه تمام اتوماتیک است و خارجی ماشین شاسی بلند مشکی با هیبت جابه جایی و سوار شدن به ماشین بر پدر تحمیل کرده است سرش را به صندلی تکیه می دهد، ماشین به سرعت برق و باد به سمت پایین حرکت می کند و در خانه دوباره از بس که تمام اتوماتیک است و خارجی بدون هیچ صدایی بسته می شود.



سربازان نگهبان خانه که در نظرش دیگر به استواری چند دقیقه قبل نیستند تنها نظاره گر سجده او بر خاک می شوند. درست است که ما خانه ای به این عظمت نداریم اما حیاط خانه مان هم آنقدر کوچک است که جای پارک کردن ماشینی نه چندان شاسی بلند همچون ماشین این نوجوان معصوم در آن نمی شود و تو خوب از کوچکی حیاط ما خبر داری، خوب خبر داری که پدرم آنقدر پیر است که نتواند نوازش را هر روز نفس نفس زنان از این طرف به آن طرف به کول بکشد. سیاست گزار توام که گاهی سلی نواز شگری بر صورت می نوازی همچون نشستن پروانه ای بر گونه های طفلی باز یگوش و گوشم را می پیچانی همچون پیچاندن گوش فرزندی به دستان مادری نگران، نگران از سوختن طفلش در آتش اجاقی که ظاهرش فریبنده است و باطنش سوزاننده تا مبادا گمراه راه شک و شبهه بشوم، شک به حکمت تو... هر گز.

مینیا باز

نگاه کودک خالی از خشم، گناه و کینه است. اگر دقت کنیم، هنوز تصویری از بهشت در چشم های کودک هست.

محمد صادق عابدینی



قلب گرفتار شده ای. نگاه کن ببین برادران تو کیانند؟ نگاه کن ببین چه کسانی را به برادری و خواری گرفته ای؟ حرص ها حسدها! مکرها! حیلها! حیلت رها کن عاشقا دیوانه شودیونه شو حیلت رها کن و تو لاگزین حیلت رها کن و تبری بجوی تا تو را از چاه درونت بیرون بکشند. تو را از چاه درونت بیرون خواهند کشید، نه با طناب پوسیده شیطان، تو را با جبل المتین حضرت رحمان از چاه تاریک به دنیا باز خواهد شد. حرص ها و حسدها را از قلبت بیرون برانی کاروانی از آن حوالی خواهد گذشت. کاروانی به امید آب از حوالی چاه عبور خواهد کرد. نه به امید بیرون آوردن تو از چاه، به امید آب، به امید سد تشنگی. آنها تشنه آب اند اما تشنه چشمان تو خواهند شد. آنها سطل ها را در چاه طلمنی خواهند انداخت اما ماه شب چهارده با سطل بیرون خواهد آمد تا کاروانیان به آب حیات برسند.

شکر الله! آن قدر از دستهای تو دانه می خورم که قلبم پر می شود از شکر الله! آن قدر از دستهای تو دانه می خورم که قلبم پر می دوزم که قلبم پر می شود از شکر الله! آن قدر از آثار صنع تو حیران می مانم که از ولی تو مدد بگیرم و بگویم اشهد ان علی حجت الله. وقتی چشمتم اندکی به جهالتش باز شد صبح تا شام باید که شکر کنی. اعموال داود لشکرا و قلیل من عبادی الشکور. «بنده همان به که در تصویر خویش/ عذر به درگاه خدای آورد/ ورنه سزاوار خادوندیش/ کس نتواند که به جای آورد» مبارک باشد این شهدا و شیرینی ها که در قلب تو جاری می شود. مبارک باشد این نظریاتی ها که در نظریاتی ما بی خیران حیرانند. ما بی خبریم و آن را که خبر شد خبری باز نیامد. سبحان الله و تعالی عما یشرکون. در را می زنم، در خانه تو را می زنم، به در خانه تو آمده ام، ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم/ از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم/ لنگر حلم توای کشتی توفیق کجاست/ که در این بحر کرم غرق گناه آمده ایم/ آبرو می رود ایابر خطا پوش بیار/ که به دیوان عمل نامه سپاه آمده ایم یا ایها الناس اتم الفقا الله و هر چه که از خیر و نیکی و احسان و جود و دهش به شما می رسد از ماست که بر شما می رسد. این نسیم های خوشگوار از جانب ماست که به شما می رسد و غنچه های قلبتان را باز می کند.

در را می زنم، محکم تر می زنم، طلبکارانه می زنم. در را که در این بحر کرم غرق گناه آمده ایم/ آبرو می رود ایابر خطا پوش بیار/ که به دیوان عمل نامه سپاه آمده ایم یا ایها الناس اتم الفقا الله و هر چه که از خیر و نیکی و احسان و جود و دهش به شما می رسد از ماست که بر شما می رسد. این نسیم های خوشگوار از جانب ماست که به شما می رسد و غنچه های قلبتان را باز می کند.

در را می زنم، محکم تر می زنم، طلبکارانه می زنم. در را که در این بحر کرم غرق گناه آمده ایم/ آبرو می رود ایابر خطا پوش بیار/ که به دیوان عمل نامه سپاه آمده ایم یا ایها الناس اتم الفقا الله و هر چه که از خیر و نیکی و احسان و جود و دهش به شما می رسد از ماست که بر شما می رسد. این نسیم های خوشگوار از جانب ماست که به شما می رسد و غنچه های قلبتان را باز می کند.

در را می زنم، محکم تر می زنم، طلبکارانه می زنم. در را که در این بحر کرم غرق گناه آمده ایم/ آبرو می رود ایابر خطا پوش بیار/ که به دیوان عمل نامه سپاه آمده ایم یا ایها الناس اتم الفقا الله و هر چه که از خیر و نیکی و احسان و جود و دهش به شما می رسد از ماست که بر شما می رسد. این نسیم های خوشگوار از جانب ماست که به شما می رسد و غنچه های قلبتان را باز می کند.



لاله لا الله! دانه می خورم مثل یک کبوتر از دستانت، لاله لا الله! الله. مثل گنجشکی از دستان پر مهر تو گندم می چینم. آن قدر دانه می خورم که قلبم پر می شود از شکر الله، آن قدر از دست های تو دانه می خورم که قلبم پر شود از اشهد ان لا اله الا الله. آن قدر به صورت ماه تو چشم می دوزم که قلبم پر می شود از اشهد ان محمد رسول الله. آن قدر در تو مدد بگیرم و بگویم اشهد ان علی حجت الله.

